

ناسیونالیسم، مارکسیسم، کمونیزم

آیدین صادقی

توضیح: آذربایجان در مدت چند دهه گذشته جولانگاه تفکرات مارکسیستی، کمونیستی و چپ بوده است. جریان فکری چپ دو نسل از بهترین جوانهای آذربایجان را فدای مبارزه ای بیهوده کرد که تنها برندگان آن سردمداران کرملین بودند، اگرچه این سردمداران نیز اسیر خودخواهی و نادانی خود گشته و شکست خوردند. تضعیف حقوق ملی آذربایجانیان نیز خواسته و ناخواسته آنها را به سوی حرکتی ملی سوق داده است. چه بسا فعالان سیاسی چپ شکست خورده که برای ماندن در عرصه مبارزات سیاسی، وارد این حرکت مقدس ملی گشته اند... بیشتر اینها با عبرت گرفتن از گذشته، به دامان پاک ملت خویش برگشته و از حرکت ملت خویش دفاع می کنند. اما هنوز هم عده ای هستند که در رویاهای خود به لنین، استالین و پرولتاریای جهانی فکر می کنند. از اینرو بر آن شدم بدون تعصب در مقاله زیر رابطه میان ناسیونالیسم و مارکسیسم و کمونیزم را مورد کنکاش قرار دهم و انشاء الله در مقاله ای دیگر تحت عنوان **خدمت و خیانت کمونیستها به آذربایجان** به صدمات وارده اشارات موردی داشته باشم.

اگر بتوان جریانهای فکری را در عرصه بین المللی به سه دسته جهانگرا، ملی گرا و کثرت گرا تقسیم کرد، بی شک کمونیزم و مارکسیسم در دسته جهانگرا قرار می گیرد، حال آنکه ناسیونالیسم یکی از جریانهای فکری با محدوده مشخص و در عین حال مهم باشد. مارکسیسم بیش از یک قرن یکی از جریانهای فکری بسیار مهم و تأثیرگذار بود که تأثیر بسیار عمیقی چه در تحولات سیاسی و چه در تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به جا گذاشت. اگرچه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان طلایه دار و پرچمدار کمونیزم و مارکسیسم، شکست خفت باری برای مدافعان آن بود و ضربه هولناکی بر پیکره آنها وارد کرد که حداقل تا سالهای بعد نخواهند توانست اقتدار پیشین را به دست آورند، ولی از آنجا که اندیشه ها نمی میرند، بلکه مانند ماده از حالتی به حالت دیگر در می آیند، به یقین مارکسیسم و سوسیالیسم نیز تأثیر خود را در شکل گیری تحولات آینده خواهد داشت، البته نه به آن صورتی که در گذشته بوده است. مارکس در کتاب **مانیفیست کمونیست**، تاریخ جامعه بشری را بر اساس مبارزه طبقاتی توصیف کرده و می نویسد: "آزاده و برده، نجیب زاده و عضو طبقه عوام (پاتریسن و پلین)، لرد و رعیت، ارباب صنعت و کارگر و در یک کلمه مستکبر و مستضعف همیشه رویاروی هم قرار داشته اند" (۱)، در حقیقت مارکس بادر نظر گرفتن اقتصاد به عنوان "زیر بنا"، نظریات و دیدگاههای خود را در مورد مسائل گوناگون مطرح می سازد و چنین تقسیم بندی را در جامع بشری قائل می شود. از نظر مارکس، "طبقات اجتماعی بازیگران واقعی در فرایند تاریخ هستند. تحولات ملی و محلی صرفاً جنبه ای از این فرایند را تشکیل می دهند و بطوری که گفته می شود؛ نقش کم اهمیتی را ایفاء می کنند مگر اینکه یک ملت بر حسب تصادف و در اثر وقوع نقطه عطفی در تاریخ جهان بتواند خود را در رأس پیشرفت بشریت قرار دهد (۲). از آنجا که اساس حرکتهای ملی و جنبشهای ناسیونالیستی بر پایه ایجاد حس مشترک بر اساس یک هویت جمعی مشترک است که سواى منافع اقتصادی مشترک، بر روی منافع اجتماعی، سیاسی و از همه مهمتر، فرهنگ و هویت و مشترک تأکید می ورزد، تقسیم جامعه بر اساس طبقات اجتماعی، هیچ جایگاهی در تفکرات ناسیونالیستی ندارد. از

دیدگاه یک ناسیونالیست، آن چیزی که او در کنار یک ناسیونالیست دیگر قرار می دهد، صرفاً تعلق داشتن به یک طبقه اجتماعی (طبقه کارگر یا کشاورز) نیست، بلکه تعلق داشتن به یک جامع انسانی ویژه ای است که مؤلفه های اصلی این تعلق، هویت فرهنگی، تاریخی و حسن مشترک است و منافع اقتصادی در جایگاه پائینتری قرار دارد. قدرت ماکسیسم بر خواسته از توانایی آن در ایجاد حس تعلق داشتن به یک طبقه اجتماعی است، حال آنکه به گفته "گیرنا" قدرت ناسیونالیسم بر خواسته از توانایی آن در ایجاد احساسات مربوط به تعلق به یک جامعه خالص است (۳).

تقسیم جامعه به صورت طبقه بورژوا و پرولتاریا، مارکس و پیروان او را بر آن می دارد که کلیه مباحث اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را از این دیدگاه مورد توجه قرار دهند. از اینرو، مارکس ناسیونالیسم را تجلی منافع بورژوازی می داند. مارکس می نویسد: "بورژوازی متقاعد شده بود که "ملت" فقط از سرمایه داران تشکیل شده است، بنابراین کشور مال آنها بوده است." او داعیه های ناسیونالیستی دایر بر خلق یک آلمان متحد از ۳۸ دولت موجود را بورژوا تلقی می کند (۴)، مارکس می گوید که بورژوازی به عنوان یک طبقه دارای یک نفع مشترک است و این اشتراک منافع، که رو در روی پرولتاریا در داخل کشور است، در عین حال بر ضد منافع بورژوازی دیگر کشورها در خارج از کشور نیز می باشد. این همان چیزی است که بورژوازی آن را ملیت می نامد. (۵) اما همانطوری که بلوم به درستی اشاره می کند، میهن بورژوا به قابلیت های کشور برای پیشرفت و یا به ملت، از دیدگاه دموکراسی اشاره نمی کند، بلکه توده ای از نهادها، رسوم، قوانین و ایده هایی را بر می شمرد که حقوق مالکانه را در سطح وسیعی مورد توجه قرار دهند" (۵).

مارکس می گوید: ملیت کارگر نه فرانسوی است، نه انگلیسی، نه آلمانی، بلکه کارگری، بردگی مجانی و خود ارزان فروشی است. دولت او نه فرانسوی است، نه انگلیسی، نه آلمانی، بلکه دوست او سرمایه است. جو محلی او نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی که جو کارخانه است. زمینی که در اختیار دارد، نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی، بلکه زمین او چند فوت زیر زمین است" (۶).

از آنجا که جامعه شناسی از نظر اکثر متفکران کلاسیک رابطه بسیار نزدیکی با رشد صنعتی شدن داشته است، لذا اکثر نظریه های جامعه شناسی از جمله ماکسیسم بر پایه تجزیه و تحلیل شرایط اجتماعی و طبقات بین المللی بوجود آمده بعد از دوران صنعتی شدن شکل گرفته است. اصولاً کارگری که مارکس دیدگاهها و تفکرات خود را بر مبنای آن عرصه می دارد، قبل از صنعتی شدن وجود نداشته است. حال آنکه احساس وابستگی به وطن، زبان مشترک، آرمانها، ارزشها، سنتها و نمادهای مشترک که ناسیونالیسم نامیده می شود، از گذشته دیر اما نه با شکل تکامل یافته فعلی موجود داشته و دارد. شاید بتوان گفت که ناسیونالیسم یک تقارب و نزدیکی با ذات و روح انسان دارد.

همانطوری که ذات انسان به دنبال یافتن و برقراری عدالت، برابری و آزادی است، همواره به دنبال یافتن یک هویت جمعی مشترک با گروهی از انسانهای دور و بر خود بوده که با آنها زندگی کرده است. این هویت را "هویت ملی" می توان نامید. اصولاً تقسیم جامعه به طبقه کارگر و غیر کارگر که پایه و اساس نظریه های مارکس بوده است، نمی توانسته و نمی تواند در ارائه نظریه پیرامون کلیه مسائل مربوط به اجتماع و زندگی بشر درست باشد زیرا همان

طوری که گفته شد، طبقه کارگر بعد از دوران صنعتی شدن پدید آمده است و چه بسا کشورها و ملت‌هایی که بعد از گذشت بیش از سه قرن از آغاز رنسانس، هنوز هم صنعتی نشده اند و طبقه کارگر شکل گرفته در آنها ضعیف است. نبود خود این طبقه کارگر در چین که یکی از اردوگاه‌های مهم کمونیسم و سوسیالیسم به شمار می آید، کمونیستها را بر آن داشت که به جای "طبقه کارگر"، بر روی "طبقه کشاورز" تأکید بورزند. گسترش علوم، فنون و تکنولوژی، دامنه عوامل دخیل در حیات بشری را چنان متحول و گسترده ساخته است که امروزه بخش خدمات یکی از مهمترین بخشهای اقتصادی و کاری بحساب می آید که افراد بسیاری را در محیط خود بکار گرفته است. همه اینها سبب شده است که علی رغم وجود غنی و فقیر، نتوانیم آنها را در یکی طبقه خاصی مثلاً کارگر، کشاورز، کارمند، معلم و یا ... بگنجانیم. برخلاف نظر مارکس که ناسیونالیسم را تجلی و تامین کننده منافع بورژواری و سرمایه داری می داند، عمده مدافعان جنبشهای ملی، طبقه متوسط و پایین جامعه بوده اند. زیرا "ناسیونالیسم" عمدتاً در میان ملت‌هایی رشد و نمو می یابد که به نوعی تحت استثمار و استعمار اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و یا سیاسی باشند. بدیهی است که در چنین شرایطی طبقه پایین و کارگر جامعه بیش از طبقه سرمایه دار تحت فشار دارد و قبل از سرمایه دار به مبارزه برای رفع این تبعیض بر می خیزد. در نهایت می توان گفت که مبارزات ملی گرایانه را نمی توان به طبقه خاص نسبت داد و همانطوری که "ملت" همه انسانهایی را که حس وابستگی به وطن، زبان آرمان، ارزش و سنت مشترک دارند را بدون در نظر گرفتن طبقه اجتماعی شامل می شود "ناسیونالیسم" و مبارزات ملی گرایانه هم، همه طبقات را شامل می شود. اگر چه شاید بتوان تقسیم بندی جامعه را بر اساس طبقات اجتماعی موجود در درون یک ملت و یا کشور پذیرفت، ولی به یقین نمی توان آن را به کل بشریت بدون در نظر گرفتن پارامترهای هویتی آنها تسری داد. شاید بتوان کارگر آلمانی را با کارگر فرانسوی از لحاظ روابط اقتصادی بین کارگر و کارفرما و... یکی دانست، ولی پارامترهای دیگری نیز در این میان مطرح می باشد که گاهاً منافع کارگر آلمانی را در مقابل منابع کارگر فرانسوی قرار داده است. مارکس و انگلس با ارائه دیدگاههای منفی و مخالفشان نسبت به ناسیونالیسم، مبارزات ملی را به کلی نفی نمی کنند. در مواردی آنرا برای مبارزات و یکپارچگی طبقه کارگر مفید می دانند. انگلس معتقد است که یک ملت باید از قید کشورهایی که آنرا تصرف کرده اند آزاد گردد، چون در اینصورت است که کارگران می توانند بر حسب شرایط بین المللی خویش، راجع به یکپارچگی جهانی طبقه کارگر فکر کنند. (۷) مارکس نیز ضمن تأیید وجود مبارزات ملی برای پرولتاریاهای کشورهای مختلف، معتقد است که کمونیستها در مقایسه با سایر احزاب مبارزات ملی پرولتاریاهای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را کاملاً مستقل از همه ملتها مورد تأکید قرار می دهند و مقدم می دانند. (۸)

دوگانگی نسبی در دیدگاه مارکس نسبت به مسئله ناسیونالیسم که از یک طرف آن را دستاویز طبقه بورژوا دانسته و آنرا تقبیح می کند و از طرف دیگر وجود مبارزات ملی پرولتاریا را به رسمیت می شناسد، مختص ناسیونالیسم نیست بلکه جنبه های دیگر را نیز شامل می شود. دکتر شریعتی معتقد است که مارکس نیز مانند هر شخصیت بزرگ دیگری، سه مرحله مهم را در زندگی خود گذرانده است و اگر نظریه ای در نظریه هایش مخالف نظریه دیگرش یافت می شود، به این دلیل است که ممکن است او نظریه ای را در یک دوره و نظریه ای دیگر را در یک دوره دیگر از زندگی اش ارائه

کرده باشد. شریعتی ادوار زندگی مارکس را به سه دوره ۱- مارکس جوان، مارکس فیلسوف ۲- مارکس جامعه شناس ۳- مارکس رهبر تقسیم می کند. (۹).

با آنکه مارکس دیدگاههای پراکنده ای را نسبت به ناسیونالیسم ارائه می دهد، ولی نظریه ای را نسبت به ناسیونالیسم ارائه نمی دهد. گیرنا معتقد است که مارکس به سه دلیل نظریه ای راجع به ناسیونالیسم ارائه نمی دهد:

اول: به گفته او (مارکس)، در جوامع مبتنی بر طبقات اجتماعی، ایده های غالب در هر دوره تاریخی همان عقاید طبقه حاکم بوده اند. این مطلب منتج شده از این فرض است که انتشار ایده ها به میزان زیادی به توزیع قدرت اجتماعی بستگی دارد. در این دیدگاه، ایدئولوژی بخشی از "روبنای اجتماعی" را تشکیل می دهد. عادات و رسوم قومی غالب در هر زمان مشخص، آنهایی هستند که به منافع طبقه حاکم مشروعیت می بخشند ... او اصولاً به مطالعه روابط اقتصادی جامعه اشتغال داشت، چون فکر می کرد که برای داشتن توانایی ایجاد تغییرات در رو بنا، باید قادر باشیم روابط تولید و توزیع قدرت اقتصادی را تغییر دهیم. این یکی از دلایلی است که نشان می دهد چرا مارکس توجه زیادی به مطالعه ناسیونالیسم نکرد: **دغدغه او مطالعه اقتصاد بود.**

دوم: درک مارکس از تاریخ به عنوان تاریخ رقابت طبقاتی، این است که انقلاب پرولتاریایی باید پس از انقلاب بورژوازی رخ دهد و استبداد پرولتاریایی را به عنوان یک مرحله از روند پیشروی به سوی جامعه کمونیستی، تحمیل نماید. مارکس جامعه بدون دولت و فارغ از مبارزات طبقاتی را به عنوان یک هدف دراز مدت در نظر داشت. به نظر می رسد که این فرایند جایی برای ناسیونالیسم باقی نگذارد، چون هدف اصلی ناسیونالیسم ایجاد دولت است نه امحاء آن.

سوم: سومین دلیل کم توجهی مارکس به ناسیونالیسم، ارائه این نظریه از سوی وی می باشد که روابط کاپیتالیستی تولید، ملت و مذهب نباید در آزادی مردم به عنوان نوع بشر مانع ایجاد کنند. پرولتاریا باید بر هویت ملی برتری یابد و می تواند خود را به عنوان "جزئی از خانواده عظیم نوع بشر" به رسمیت بشناساند. (۱۰)

ناسیونالیسم و مارکسیسم تشابهات و تفاوتهایی با یکدیگر دارند که توجه به آنها می تواند برای کسانی که بدون غرض نسبت میان این دو را می خواهند بررسی کنند، مفید باشد. تشابهات میان ناسیونالیسم و مارکسیسم را می توان به صورت زیر دسته بندی کرد:

۱- اسمیت، ناسیونالیسم و مارکسیسم را "جنبش های رستگاری" می نامند. به زعم وی، آنها وضعیت حاضر را به عنوان وضعیتی ظالمانه توصیف کرده، که در آن افراد زندگی بیگانه ای دارند (مارکسیسم) و یا هویتشان را از کف داده اند (ناسیونالیسم).

۲- از دیدگاه ناسیونالیسم، حاکم مستبد "استمارگر اجنبی" و "دشمن متجاوز" است. از نظر مارکسیسم، حاکم مستبد "سرمایه دار بورژوا" است.

۳- ناسیونالیسم و مارکسیسم صحنه نهایی مبارزاتشان را در **دولت - ملت** مدرن می یابند.

۴- هر دو در نتیجه عقایدشان در مورد تولد دوباره، نیاز به غلبه بر وضعیت موجود، به طور جدی جنبشهای عمیق و فعال اجتماعی محسوب می شوند. هر چند آنها متکی بر بسیج توده ای می باشند، اما هر دو وظیفه رهبری جنبش را به گروه هایی از متفکران محول می کنند. از دیدگاه مارکسیستی، "گروه روشنفکران و دانشمندان" عهده دار

مطالعه و ترویج ایدئولوژی خواهند بود. از دیدگاه ناسیونالیستی، این "نخبگان متفکر"، ادعای دارا بودن معلومات ممتازی در خصوص سرچشمه های ناب اجتماع را خواهند نمود، معلوماتی که آنها را قادر می سازد برای دفاع از هویت ملی مبارزه نمایند و به مردم درسهایی راجع به برخی از اجزاء فرهنگشان که در نتیجه ظلم بیگانگان ناپدید شده اند بیاموزند. (۱۱)

علی رغم تشابهات ذکر شده، میان آن دو تفاوت‌های مهمی وجود دارد که آنها را نیز می توان به صورت زیر بیان داشت:

- ۱- در حالی که بیشترین تأکید ناسیونالیسم روی فرهنگ می باشد، مارکسیسم علت هر پدیده ای را در ریشه های اقتصادی آن جستجو می کند.
- ۲- مارکسیستها سرمایه داران را بدون توجه به ملیت، دشمن خود عنوان می کنند. در صورتیکه برای ناسیونالیستها دشمن به کسانی اطلاق می شود که با خلوص ملت، با ظلم و فساد برخورد می کنند.
- ۳- این دو از گذشته تفسیری متفاوت دارند. مارکسیستها به گذشته تن در می دهند تا از آن عبور کرده و به ورای آن برسند، در حالیکه ناسیونالیستها در صدد الهام گیری از گذشته اند تا آن را با حال مرتبط سازند و سیمای اصلی هویت ملی را احیاء نمایند. (۱۲)

به نظر می رسد یکی از مباحث و موارد مهم و پایه در اختلاف میان مارکسیسم و ناسیونالیسم، تقدم داشتن منافع ملی بر منافع به اصطلاح پرولتاریای جهانی و یا پررنگتر از آن منافع کل بشریت و یا بر عکس می باشد. از دیدگاه ملی گرای افراطی که به فاشیسم منجر می شود، "کسب منافع" برای ملت خویش از هر طریق ممکن یک ضرورت و اصل است، حتی اگر کسب منافع به قیمت استثمار و استعمار ملتها و انسانهای دیگر باشد. مارکسیسم نیز معتقد است که چیزی به نام "منافع ملی" وجود ندارد، بلکه منافع کل پرولتاریای جهانی به عنوان یک ارزش انسانی و یا اومانیستی مطرح است. از دیدگاه مارکسیسم، در هر صورت منافع ملی باید فدای منافع کل پرولتاریا گردد. درست بر اساس همین تئوری و دیدگاه بود که حزب توده در ایران و احزاب کمونیستی در کشورهای بلوک شرق، منافع ملی کشورشان را فدای منافع کل پرولتاریا که بنا به دیدگاه استالین همان منافع شوروی بود، کردند.

از دیدگاه ناسیونالیسم واقعی، آرمان و منافع و تلاش برای ارتقاء و شکوفائی اقتصاد، فرهنگ، اجتماع و هویت یک ملت، هیچ تمایز و تضادی با آنچه که اومانیسم نامیده می شود، ندارد و همانظوری که امیل دورکیم آرمان ملی را با آرمان بشری برابر می داند (۱۳). اگر آرمان و هدف ملی هر ملت را تلاش برای رسیدن به سعادت ملی بدانیم، در این صورت می توان گفت که ناسیونالیسم واقعی و حقیقی، هرگز به دنبال ایجاد بستری برای ظلم یک ملت به ملت دیگری نیست، بلکه در عین اعتقاد به برقراری سعادت در میان کل بشریت، معتقد است که این سعادت را به عنوان اولویت در یک دامنه محدودی برای اعضای ملت خویش دنبال می کند. اگرچه از دیدگاه یک ناسیونالیست واقعی، چهارچوب لازم برای تأمین "سعادت ملی" همانا "منافع ملی" است، اما چنین منافع ملی در صورتی که ملتهای دیگر در صدد تعدی به آن نباشند، هیچ تضادی با منافع ملی ملتهای دیگر ندارد و یک ناسیونالیست واقعی به سان یک پدری است که وظیفه اصلی وی تأمین معاش و امنیت و آرامش برای خانواده و فرزندانش است. چنین پدری در عین حال که همواره دامنه بزرگتری

از اجتماع بشری را که خارج از محدوده خانه اوست در نظر دارد و تا حد امکان در راه رفع مصائب و مشکلات دیگران گام برمی دارد، با جدیت تمام تلاش دارد که خانواده خود را تأمین نماید.

همانطور که کار چنین پدری مذموم نیست، دیدگاه و عملکرد یک ناسیونالیست که تلاش دارد از همه امکانات مادی، معنوی و نیروی بالقوه نهفته ملی در راه رساندن ملت خویش به سعادت واقعی گام بردارد نیز مذموم و نکوهیده نیست، سعادت که حداقل آن تأمین امنیت، رفاه و آزادی می باشد.

اگر چه شعارهای مطرح شده از سوی کمونیستها و مارکیستها در ظاهر خوب می ماند، ولی به قول گوین هیمو، کار خوب بهتر از حرف خوب است (۱۴). واقیعت آن است که کمونیستها و مارکیستها برخلاف ادعاهایشان، نه تنها در کشورهایی که به ارکان قدرت دسترسی نیافتند، بلکه حتی در کشورهایی که قدرت را بدست گرفتند، زمینه ساز بدبختی بشریت گردیدند. نمونه بزرگ و بارز آن اتحاد جماهیر شوروی بود که بر خلاف ظاهری آراسته، همواره در جهت کسب منابع و قدرت برای شوروی (به جای کل پرولتاریای جهانی)، بلاخص روسها گام برداشت و یا استثمار و استعمار جمهوریهای داخل خود و با دخالت، توطئه و کودتا در کشورهای بلوک شرق به توطئه چینی پرداخت و زمینه ساز قتل و عام میلیونها انسان - تنها استالین موجب قتل و عام ۲۰ میلیون نفر شد - گردید. اگر به گفته گیرنا مارکس را بتوان انترناسیونالیست توصیف کرد، پیروان راستین وی همچون استالین، چنان تعریفی از انترناسیونالیست بودن در گفتار و عمل ارائه کردند که روی استعمارگران را سفید کردند. استالین مفهوم انترناسیونالیسم را چنین بیان می کند: انترناسیونالیست کسی است که حاضر است بدون چون و چرا و بدون تزلزل و بدون قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی، که پایگاه نهضت انقلابی جهانی است، دفاع کند و دفاع کردن و به جلو راندن این نهضت انقلابی بدون دفاع از اتحاد جماهیر شوروی غیر ممکن است. زیرا کسی که بر مسیر دفاع از نهضت انقلاب جهانی علی رغم و بر ضد اتحاد جماهیر شوروی، بر ضد انقلاب گام برمی دارد، وی مسلماً به اردوگاه دشمنان انقلاب می غلطد. (۱۵) بموجب مفهوم جدید انترناسیونالیسم، شوروی دژ سوسیالیسم در جهان است و حزب کمونیست شوروی، مادر همه احزاب کمونیست جهان است، لذا همه احزاب کمونیست و همه دولتهای "سوسیالیست" باید بدون چون و چرا از این دژ دفاع کنند و منافع آن را بر منافع ملی مقدم بدارند و هژمونی حزب کمونیست شوروی را بدون چون و چرا بپذیرند. کمی بعد از جنگ جهانی دوم ابتدا تیتو و حزب کمونیست یوگسلاوی و سپس سایرین علیه این نظر طغیان کردند. بر همین اساس بود که حزب توده در ایران به خاطر تأمین منافع جماهیر شوروی، علیه دکتر مصدق توطئه چینی نمود زیرا منافع شوروی ایجاب می کرد که مصدق کنترل چاههای نفتی را که از دست انگلیسی ها خارج کرده بود را به آنها بسپارد و آمریکا را به ایران راه ندهد. بر همین اساس بود که توده ایهای محلق شده به فرقه دموکرات آذربایجان به خاطر تأمین منافع شوروی در دسترسی به نفت شمال که قوام السلطنه حيله گر قول آنرا داده بود، علیه فرقه دموکرات که نمی خواست تسلیم شود، توطئه چینی کردند و حکومت تأسیس شده را ساقط کردند و ...

اتحاد جماهیر شوروی به عنوان پرچمدار مارکسیسم و کمونیسم، چنان کارکردی از نظریات مارکس ارائه کرد که کمونیستها و مارکیستها خارج از شوروی را تأمین کننده و محافظ منافع شوروی و کمونیستهای داخل شوروی را تأمین کننده و تنظیم کننده منافع روسها سازد. روسهای که این امکانات و مواد اولیه و هستی نقاط دیگر شوروی و یا کشور

وابسته راجهت تأمین منافعشان به یغما بردند و در عوض زبان و فرهنگ روسی، فقر، دیکتاتوری، رادیو های تک موج و ... را به دیگر ملتها به ارمغان آوردند. باشد که شعارهای اومانیست بودن، تأمین منافع پرولتاریای جهانی و ... مورد ادعای مارکس و طرفدارانش پیاده گردد. شعارهایی که میلیون ها انسان را فریب داد زیرا به قول "آدولف هیتلر" گروههای بزرگ مردم ساده تر از گروههای کوچک، قربانی دروغهای بزرگ می شوند. (۱۶)

مارکسیسم و کمونیسم به سان اژدهائی در اثر انقلاب صنعتی بیدار شد، اما بر خلاف آنچه که از دور می نمود، مغزش کوچکتر از آن بود که بتواند هیکل عظیمش را (با حدود نصف جمعیت کره زمین) حرکت دهد. بر خلاف ادعای مارکس که به شدت از تلقی شدن مارکسیسم بعنوان یک ایدئولوژی ابا داشت و آن را ظلم به خود می دانست (۱۷)، مارکسیسم در عمل تبدیل به یک ایدئولوژی ناقص گردید که پیروانش را در بایدها و نبایدهای زیادی محدود و مقید ساخت. اگر چه وجود سوسیالیسم نظام کاپیتالیستی و سرمایه داری را مجبور کرد تا در عرصه اقتصادی و روابط بین حاکم، کارفرما و کارگر تحولات زیادی را به وجود آورد و روابط خشک و استعمارگرایانه بین کارفرما و کارگر را تا حدود زیادی بهبود داد، ولی در عرصه هویت دهی به اجتماع و مسائل فرهنگی، اجتماعی و هنری که متمایز کننده ابعاد انسانی بشر با ابعاد حیوانی اش بود، چیز چندانی برای عرضه نداشت. به هر حال، هویت طبقاتی در ایجاد اتحاد در میان مردم شکیت خورده است. این نکته بوسیله دو جنگ جهانی و نیز تغییرات اخیر در اروپای شرقی - جایی که بعد از چهل سال یا بیشتر "شناسائی طبقاتی" کمونیستی نتوانسته جای "هویت ملی" را بگیرد - به اثبات رسیده است. زمانی در اروپای شرقی برخی از اقلیتها در دولت - ملت‌هایی که گاهاً و ظاهراً ایجاد شده بودند جذب گشتند، ولی اکنون داعیه استقلال دارند" (۱۸) و بعضی از آنها مانند مقدونیه، بوسنی - هرزگوین، کرواسی و... آن را بدست آورده اند.

در مجموع می توان گفت که هر جریان فکری جهان گرا که جایگاه مناسبی برای هویت‌های مختص ملی در بین تعاریف و دیدگاه‌های خود قائل نشود، نخواهد توانست بیش از چند دهه تداوم یابد و برای پیروانش خوشبختی و سعادت به ارمغان آورد.

منابع:

- ۱- "مانیفیست حزب کمونیست"، مارکس و انگلس
- ۲- "مکاتب ناسیونالیسم: ناسیونالیسم و دولت - ملت در قرن بیستم"، مونتسرات گبیرنا، ترجمه امیر مسعود اجتهادی، تهران ۱۳۷۸.
- ۳- همان مرجع
- ۴- همان مرجع
- ۵- "جهانی از ملتها"، بلوم
- ۶- همان مرجع ۲
- ۷- مرجع بالا
- ۸- مرجع بالا
- ۹- "اسلام شناسی" (جلد دوم) - شماره ۱۷ آثار دکتر شریعتی، علی شریعتی
- ۱۰- همان مرجع ۲
- ۱۱- مرجع بالا
- ۱۲- مرجع بالا
- ۱۳- مرجع بالا
- ۱۴- روزنامه جام جم - ضمیمه تعطیلات، شماره ۳۶

- ۱۵- مجموعه آثار استالین، ج ۱۰ (چاپ روسی)، ترجمه و انتشار حزب توده ایران
۱۶- روزنامه جام جم - ضمیمه تعطیلات، شماره ۳۶
۱۷- اسلام شناسی (جلد دوم) - شماره ۱۷ آثار دکتر شریعتی، علی شریعتی
۱۸- همان مرجع ۲